



پژوهشگاه ملی تاریخ و باستان‌شناسی  
پرتال ملی باستان‌شناسی

محمد جعفر محبوب: خانواده و انتقال میراث  
و سنتهای فرهنگی

یکی از جمله‌هایی که در علوم عقلی اسلامی  
الفه و منطوق و کلام و مانند آنها) به صورت مثالی  
راجح و کمالاً بدیهی و روشن به کار می‌رفت، و بی تردید  
که همه خوانندگان این سطور آن را ندیده باشند  
گنیت نزدیک به اتفاق آنان بدان برخوردند  
و بسیاری از استدلال‌ها و نتیجه‌گیری‌های منطقی  
باشقی بر آن اساس نهاده می‌شد، این جمله است  
که: انسان مدنی الطبع (یا مدنی بالطبع) است ...

با آن که شاید مفهوم این جمله توضیحی لازم  
عالمه باشد لیکن چون بنده در این باب قصد غور  
و تحقیق دارد، اندک تفسیری بدان می‌افزاید.  
براد از این جمله آن است که میل انسان به تمدن  
بهرتیشینی و خلاصه گرایش وی به زندگی  
جتماعی، امری است که در طبیعت و طینت انسان  
پنده شده است و جنبه اکتسابی و استدلالی ندارد،  
بلکه ذات آدمی او را بدین نوع زندگی سوق  
دهند.

در جهان آفرینش بسیاری از جانوران هستند  
که زندگی دسته‌جمعی دارند. مورچه، موربانه

و زنبور عسل از جمله جانوران کوچکی هستند که  
جامعه‌های بزرگ دارند و در زندگی آنان جنبه‌های  
فردی و شخصی بسیار ناچیز و نزدیک به هیچ است.  
بسیاری از ماهیان در دریاها دسته‌جمعی حرکت  
می‌کنند و جفت‌گیری و تخم‌ریزی و حتی طلب  
روزی و طعمه ایشان نیز به صورت اجتماعی است.  
در میان جانوران بزرگ‌تر، پستان‌داران و پرندگان  
نیز انواعی هستند که به صورت گروهی زندگی  
می‌کنند. پرندگان مهاجر، اردک، پرستو، و  
پستان‌دارانی مانند فیل، بوزینه و حتی بعضی  
جانوران وحشی مانند بزکوهی و آهو، دسته‌دسته  
حرکت می‌کنند و یکی از آنان که سالخورده‌تر  
و تجربه‌آموخته‌تر است کار پیش‌آهنگی و پیشوایی  
و مسئولیت حفظ امنیت گروه و گریز ایشان از  
خطر را برعهده دارد.

اگر انسان را که دارای عقل و اراده است  
کنار بگذاریم، بی‌شک دسته‌جمعی زندگانی کردن  
این جانوران به حکم غریزه است و هرگز ماهیان  
و زنبوران عسل شوریی ترتیب نداده و تصمیم

فصلک زندگی - صفحه ۱۷

نگرفته‌اند که زندگی اجتماعی را بر زندگانی  
انفرادی ترجیح دهند و آن را - به سبب مزایایی که  
دارد - اختیار کنند .

این اصل در مورد انسان نیز قرن‌ها به صورت  
امری بدیهی و روشن پذیرفته شده بود ، و مانند  
یکی از اصول بدیهی از نوع «کل بزرگ‌تر از جزء  
است» و «دو چیز مساوی با یک چیز خودمساوی‌اند»  
به کار می‌رفت و پایه استدلال و بحث‌های فلسفی  
قرار می‌گرفت . گمان می‌کنم در علوم اسلامی هم  
این اصل از حکمت یونان وارد شده بود و خلاصه  
در قدیم‌ترین آثار فکری بشر (تا آنجا که فهم  
قاصر و سواد ناقص مخلص اجازه می‌دهد) این امر  
به صورت یکی از اصولی که به اثبات نیازی ندارد  
پذیرفته شده بود (و هنوز هم پذیرفته شده‌است) .

لیکن در دورهٔ رنسانس ، یکی از فیلسوفان  
نام‌آوری که افکارش اثری بسیار شدید و وسیع در  
زندگی بشر - تمام افراد بشر روی زمین - به جای  
گذاشته است ، یعنی ژان ژاک روسو ، در کتاب  
معروفش موسوم به قرارداد اجتماعی ، دانسته یا  
ندانسته ، زندگی اجتماعی بشر را اصلی «عقلی»  
و قراردادی گرفت و پایهٔ افکار و اصولی را که  
سرانجام به انقلاب کبیر فرانسه و اعلامیهٔ حقوق  
بشر منتهی شد بر این «قرارداد» بنا نهاد .

روسو گفت که مردم در آغاز کار در کمال  
آزادی و فراغ بال در دنیای خدا برای خود  
می‌زیستند و هیچ امری و هیچ قانون و مقرراتی  
آزادی بی‌حد و حصر و بی‌قید و شرط ایشان را محدود  
و مشروط نمی‌ساخت . اما این افراد به فکر افتادند  
که اگر باهم زندگی کنند و جامعه‌ای پدید آورند ،

در نتیجهٔ تعاون و اشتراک مساعی می‌توانند زندگی  
بهتری داشته باشند ، لیکن برای برخوردار شدن  
مزایای این زندگانی بهتر ناگزیر باید قسمتی  
از آزادی‌های خود را از دست بدهند یا محدود کنند  
بدین ترتیب بین افراد بشر ، به صورت ضمنی و تلویحی  
قراردادی منعقد شد ، و افراد قسمتی از اختیاران  
و آزادی‌های خود را آگاهانه به فرد یا افرادی که  
«دولت» یا «هیأت حاکم» یا «سلطان» و «شاه» و  
«فرمان‌روا» خوانده می‌شد تفویض کردند تا در برابر  
آن بتوانند از مزایای زندگی دسته‌جمعی بهره‌مند  
شوند .

البته تمام این مقدمه‌ها برای این چیده شد  
بود که از آن نتیجه بگیرد که قدرت دولت متعین  
و منشعب از قدرت افراد جامعه است و مردم از این  
قدرت خود چشم پوشیده و آن را به دولت (افر  
از آن که یک فرد باشد یا یک هیأت  
واگذار کرده‌اند برای آن که حاکم یا دولت نیز  
حقوق و امتیازهایی را برای ایشان تأمین کند .  
مثلاً اگر مردم کار می‌کنند و از دست‌رنج خود  
مالیات می‌پردازند برای آن است که دولت بتواند  
از حقوق و منافع ایشان در برابر متجاوزان داخلی  
یا خارجی دفاع کند و سپس می‌گفت اگر دولتی  
یا حاکمی وجود داشته باشد که از مردم انجام‌دادن  
وظایفشان را بخواهد و در برابر آن حقوق مردم را  
تأمین نکند چنین دولت یا حاکم یا فرمان‌روایی  
آن قرارداد ضمنی اجتماعی را نقض کرده و به‌خلاف  
توافقی که بین افراد جامعه ایجاد شده بود راه  
سپرده است و در این صورت حق افراد جامعه و تکلیف  
ایشان آن است که از چنین دولت یا حاکمی سلب

توان کنند و آزادی خود را که به ناحق غصب شده بود به دست آورند و آن را به دولتی یا حاکمی تفویض کنند که از این قدرت سوء استفاده نکند و آن را بر طبق مقررات «قرارداد اجتماعی» مورد استفاده قرار دهد. البته روسو در باب این مطلب به تفصیل و اشباع سخن رانده و تمام جزئیات فرضی این «قرارداد» را توضیح داده و افکار او در این کتاب یکی از سرچشمه‌های بزرگ انقلاب کبیر برانیه و قائل شدن حقوقی برای افراد بشر - فقط بین عنوان که آدمی و آدمی زاده هستند - بود.

چنان که می‌بینیم در کتاب روسو، با وجود تبلیح وسیع و عمیقی که به بار آورد، آشکارا اصل «سدنی الطبع» بودن بشر نفی شده است. وی در این خود، در دوران‌های بسیار قدیم روزگاری را محسوس می‌کرد که آدمی زادگان مانند گرگ و گنابار، یا عقابی که در قلعه کوهسار لانه می‌سازد، زید فرد، یا حداکثر زوج زوج - نروماده می‌زیستند - و این خرد و دانش ایشان بود که آنان را گرد هم آورد، و باعث ایجاد تمدن شد. حاصل افکار روسو به جای خود محفوظ، لیکن گمان نمی‌روند که امروز، با تحقیقات مفصل مردم شناسی و جامعه‌شناسی که صورت گرفته است نیازی به آوردن دلیل برای رد کردن فرض روسو مبنی بر زندگی بردی آدمی در دوران پیش از تمدن داشته باشیم. بر شاید پیش از آن که نیروی فکری و ملکات عقلی رشد کند و او را به استفاده از ابزار و راست کردن قامت رهنمون شود (عذر می‌خواهم که اطلاع‌یافته در باب آن روزگاران مثل همه موضوع‌های دیگر بسیار ناقص است - در این مورد لاقلاً

می‌توان به عذر موجه فقدان اسناد و مدارک معتبر متمسک شد!) باز هم به صورت دسته‌جمعی، به شکل گله‌ها و دسته‌ها می‌زیست. البته این فرض و این امکان وجود دارد که گاه در میان همین دسته‌ها پیکارهای خونین و جدال‌های سخت و بی‌رحمانه بین بعضی افراد گروه اتفاق می‌افتاد و این گرگ‌منشی نیز مانند اجتماعی زیستن خوبی قدیم و منشی دیرین است، لیکن حتی دریده شدن فردی از افراد قبیله با چنگ و دندان فرد دیگر نیز خللی به ارکان زندگی دسته‌جمعی وارد نمی‌آورد. بنابراین بشر از روزی که بر وجود خویش آگاهی یافته و خود را شناخته، در عین حال خویشتن را عضوی از اعضاء جامعه یافته و خواه ناخواه نظام جامعه عصر خویش را گردن نهاده است.

البته تفاوت زندگی اجتماعی بشری با زندگی اجتماعی جانورانی که با نظام اجتماعی زیست می‌کنند سخت آشکار است: مقررات جامعه مورچگان و زنبوران عسل از میلیون‌ها سال پیش،

\* معروف است که گرگان در زمستان برای یافتن طعمه به صورت دسته‌های ده دوازده تایی حرکت می‌کنند و گاه اتفاق می‌افتد که چند روز در میان برف گرسنه می‌مانند و صیدی به دست نمی‌آورند. در چنین موردی تمام آنان دایره وار می‌نشینند و به دقت یکدیگر را زیر نظر می‌گیرند و به محض آن که یکی از آنان کوچکترین ضعیفی نشان داد و گرسنگی زودتر از دیگران بر وی چیره شد بی‌درنگ همه بر سر او می‌ریزند و به سرعت او را می‌خورند و دوباره دایره را تشکیل می‌دهند و به مراقبت همدیگر می‌پردازند.

یا دست کم از روزی که بشر آنان را شناخته است تاکنون کوچکترین تغییری نکرده و حتی امروز هم که آدمی زاده کنجکاو زندگانی یک نواخت و ثابت ایشان را دستخوش دخالت‌ها و بهره‌کشی‌های خویش ساخته است، باز ناگزیر است برای استفاده شخصی خویش قوانین زندگانی اجتماعی ایشان را کشف و براساس آن قوانین در زندگی ایشان دخالت کند، در صورتیکه زندگانی اجتماعی بشر روزی به صورت غریزی آغاز شده است و شاید هنوز هم غریزه در آن فرمان‌روایی و دخالتی بسیار قوی داشته باشد، لیکن مدت‌های مدید است (یعنی از روزی که انسان صاحب عقل شده) که عاملی دیگر، سخت قوی، در زندگی او دخالت می‌کند و آن اندیشه و ادراک آدمی است، گویان که همیشه هم دخالت عقل و ادراک در زندگی انسانی نتیجه معقول و مطلوب به بار نیاورده بلکه گاه موجب ایجاد گرفتاری‌ها و مصائبی نیز شده است. برای این که این گفته با دلیل توأم باشد دوماً، یکی از زندگانی روزگاران گذشته آدمی و یکی از زندگانی امروزی او، یعنی عصر اوج دانش و بینش بشری می‌آورم:

هزاران سال پیش در بعضی جامعه‌های انسانی، از جمله در جامعه ایرانی، نظام طبقاتی و صنفی برقرار بود. در قسمت اساطیری شاهنامه می‌خوانیم که جمشید (پادشاه بسیار قدیم و باستانی مشترک بین اقوام هند و ایرانی) جامعه را به طبقات مختلف تقسیم و حدود و وظایف و حقوق و اختیارات هر یک را تعیین کرد. وی پس از ابداع آلات جنگ و سپس ساختن جامعه و آموختن رشتن و بافتن و شستن و دوختن به مردم، کاری دیگر پیش گرفت:

چو این کرده شد ساز دیگر نهاده  
زمانه بدو شاد و او نیز شاد  
ز هر انجمن پیشه‌ور گرد کرد  
بدین اندرون نیز پنجاه خورد\*\*  
گروهی که کاتوزیان خوانیش  
به رسم پرستندگان دانیش  
جدا کردشان از میان گروه  
پرستنده را جایگه کرد کوه  
بدان تا پرستی بود کارشان  
ننوان پیش روشن جهان‌دارشان  
صفتی بر دگر دست بنشانند  
همی نام نسیاریان خوانند  
کجا شیر مردان جنگ آورند  
فروزنده لشکر و کشورند  
کز ایشان بود تخت شاهی به‌جای  
وزایشان بود نام هردی به پای  
نسودی سه دیگر گره را شناس  
کجا نیست بر کس از ایشان سیاس  
بکارند و ورزند و خود بدروند  
به گاه خورش سرزش نشنوند ...  
چهارم که خوانند اهتوخشی  
همان دست ورزان با سرکشی

\*\* بر طبق روایت شاهنامه هر یک از این کارهای جمشید، مانند ساختن جنگ افزار یا ترتیب دادن جامه از کتان و ابریشم و پشم و رشتن و تافتن آن پنجاه سال طول می‌کشیده است. تقسیم جامعه به طبقه‌های چهارگان نیز پنجاه سال وقت گرفته است.

کجا کارشان همگنان پیشه بود  
روانشان همیشه پراندیشه بود... الخ

و فساد کشیده شود (چنان که شد و این نظام  
محکوم به شکست از میان رفت و امروز در هیچ  
جای دنیا نشانی از آن نیست).

می‌دانیم که در دوران باستان در هند و ایران  
ظلم طبقاتی حکمفرما بوده است. شاید نخستین  
کسانی که این نظام را در جامعه برقرار کرده‌اند  
چنین پنداشته‌اند که فرزندان هر طبقه، برای پیش  
گرفتن کار آبا و اجدادی خویش مستعدتر و مستحق‌تر  
مستد و خواه‌ناخواه از کودکی با آن کار آشنا می‌شوند  
(چنان که امروز هم با وجود آزادی انتخاب شغل،  
بسیارند کسانی که پیشه پدران را برمی‌گزینند و  
بر کسوری پیشرفته و آزاد مانند فرانسه پزشکاتی  
مستند که در حدود سیصد سال یا بیشتر است که پدر  
و پدر پزشکی پیشه داشته و حتی ریاست بیمارستانی  
خاص برعهده ایشان بوده و هست و به سوی آن  
کشیده می‌شوند و حتی اگر کاری دیگر پیشه‌کنند،  
آثار خلق و خوی در روش و منش پدر در وجنات  
ایشان آشکار است و مثلاً حتی در جامعه امروزی  
بیزاغلب اخلاق و رفتار کسی که در خانواده‌ای  
روحانی به دنیا آمده باشد با فرزندی که در خانواده  
نظامی یا بازرگان و پیشه‌ور نشو و نما یافته است،  
اختلاف‌های آشکار دارد.

اما چسبیدن بدین فکر، موجب می‌شود که  
وزیرزاده، از دوران کودکی خود را وزیر بداند  
و دیگر حتی کوششی برای بدست آوردن لیاقت  
و کسب دانشی که لازمه کار اوست نیز نکند و  
پشه‌ورزادگان و فرزندان کشاورزان نیز، هر قدر  
خود را مستعد طی مدارج عالیه‌تر بیابند، راه را  
بر خود بسته بینند و جامعه به سوی رکود و خمود

لیکن امروز، پیشرفت حیرت‌آور تکنولوژی  
و تأثیری که صنعت در اجتماعات پیشرفته و صنعتی  
بشر گذاشته، موجب سست شدن ارتباط عاطفی  
پدر و مادر و فرزندان شده است. بسیار اتفاق  
می‌افتد که پسری روزهای متوالی پدر خود را  
نبیند زیرا پدر به اقتضای شغلی که برعهده دارد  
وقتی به خانه می‌آید که فرزندی خفته و وقتی  
از خانه بیرون می‌رود که هنوز از خواب برنخاسته  
است. در چنین جامعه‌هایی پدر و مادر به آسانی  
قبول می‌کنند که دختر یا پسرشان در آغاز جوانی  
چمدان خود را ببندد و از خانه ایشان به خانه دیگر،  
شهر دیگر، کشور دیگر (و شاید بعدها به سیاره  
دیگر!) برود. وزندگی تازه و مستقلاً را با همه  
بست و بلندیهای آن آغاز کند. ما خود در ایران،  
به در هفتاد و هشتاد، بلکه در همین بیست سی سال  
اخیر شاهد تحولی عظیم در روابط خانوادگی  
بوده‌ایم و هستیم. بریروز بود که ایرج میرزا  
به «عقد و نکاح چشم بسته» اعتراض می‌کرد و  
امروز جوانان خود در دانشکده و اداره همسر  
خویش را برمی‌گزینند و تجربه و توصیه اولیای  
خود را — هر قدر هم به پختگی و آزمودگی ایشان  
معتقد باشند — به چیزی نمی‌گیرند و برای دیدن  
نتیجه این تحول می‌توان آمارهای ازدواج و طلاق

و سیر آن را درسی سال اخیر مورد مطالعه قرارداد و تازه این آمارکاشف از تمام حقیقت نیست چه هستند کسانی که به نامناسب بودن زندگی خویش پی برده اند و چون خود کرده را تدبیر نیست می سوزند و می سازند .

غرض این است که دخالت عقل و فکر بشر در زندگی اجتماعی او، اگرچه بسیاری ازدشواری ها را حل کرده و رفاه بسیار در زندگی پدید آورده، اما همیشه و به طور مطلق کارساز و گره گشا نبوده و گه گاه مشکلی بر مشکلات زندگی وی افزوده و به جای کارسازی و گره گشایی ، کارافزا و گره افکن شده است .

\*\*\*

هرچه جانوران در مسیر تکامل پیش رفته تر باشند ، دوران کودکی و ناتوانی آنان درازتر است . وظیفهٔ مگس ماده فقط این است که تخم خود را در محیطی که از نظر تغذیهٔ نوزادش مناسب باشد بریزد . کار وی در این جا پایان می یابد . حتی ماهی نیز فقط باید جایی مناسب برای تخم ریختن بیابد و گاه بعضی از انواع ماهی ها برای تخم ریختن در جایی خاص هزاران فرسنگ راه می پیمایند ، لیکن پس از تخم ریزی دیگر کاری ندارند (و آن ماهی که عرض اقیانوسی را برای تخم ریزی در رودخانه ای خاص - همان جا که خود سر از تخم بر آورده - می پیماید و تخم می ریزد ، اندکی بعد می میرد ، زیرا دیگر نظام غریزی زندگی او کارش را انجام یافته می داند !) بعضی پرندگان باید روزهای متوالی

روی تخم خود بنشینند و برای آن که تخم سر نشود ، نر و ماده در این کار همکاری می کنند . جوجه آنان نیز وقتی سر از تخم بر آورد ضعیف و ناتوان است و احتیاج به نگاهداری و خوراک دارد . دارد (جوجه گنجشک و کبوتر و مرغ خانگی را هم دیده ایم) اما در هر صورت پیش از آن که سال به پایان آید ، نوزاد به سرعت دوران ناتوانی را طی می کند و از کودکی به نوجوانی و بلوغ می رسد و دیگر آن علت غریزی که نر و ماده را به یکدیگر می پیوست از میان می رود . در بعضی جانوران نیز جنسی نر ، جز کشتن تخم در رحم جنس ماده و وظیفه و مسئولیتی ندارد و این مادر است که باید به هر بدبختی هست نوزاد خویش را بپرورد . گاه - مانند گریه - او را حتی از آن که طعمهٔ پدر خویش شود محافظت کند ! لیکن در هر حال این وظیفهٔ پدری و مادری در طی یک سال به پایان می آید و سال دیگر اگر عمری باشد روز از نو است و روزی از نو ! گویا دوران ناتوانی نوزاد آدمی بیش از تمام جانوران دیگر طول می کشد . مدت شرعی شیرخوارگی کودک در دین اسلام دو سال است و گرچه نوزاد از سه چهار ماهگی به بعد نمی تواند به شیر مادر قناعت کند و به غذای اضافی نیاز دارد ، باز بسیاری کودکانی که پس از دو سالگی نیز پستان مادر را به آسانی رها نمی کنند ، از آن پس نیز بسیار چیزها هست که کودک باید از پدر و مادر بیاموزد . مادر پس از آن که شبها بر گاهوارهٔ او بیدار نشست و خفتن بدو آموخت و لبخند بر لب وی نهاد ، باید دستش را بگیرد و پاهایا ببرد و شیوهٔ راه رفتنش بیاموزد . فرزند

سخن گفتن را نیز در دامان مادر فرا می‌گیرد و پس از طی روزگارانی که شرح آن به نظرها برمی‌آید، سرانجام بر طبق قوانین رسمی ملی کشورما، پس از آن که دختر یا پسر هجده سال تمام یافت، قانون بدو استقلال کامل عطا می‌کند و او را در برابر اعمال و رفتار خویش مسئول می‌شناسد و حق دخل و تصرف در اموالش را بدو می‌دهد.

با این حال، هرچه تمدن پیشرفت می‌کند، بورانی که کودک برای آمادگی ورود به جامعه لازم دارد، درازتر می‌شود. روزی داشتن سواد و خط، یا به قول پیشینیان «خط و ربط» و خواندن قرآن و دانستن مختصری صرف و نحو و مقدمات تربیت و چهار عمل اصلی در حساب، برای ورود به خدمت دولت، یا مشغول شدن به بازرگانی در حجره پدر کافی بود. بعضی کارها بدین مقدمات نیز نیاز نداشت. پدرتهی دست و عیال وار دست کودک پنج شش ساله خویش را می‌گرفت و او را اگر دختر بود به کارگاه فرش بافی، و اگر پسر بود به دکان نجاری و آهنگری و حلبی‌سازی و بقالی می‌برد و او را به دست استاد می‌سپرد و می‌گفت: «دگوشی از تو واستخوانش از من، کاری کن که این بچه کاسب و نان‌آور شود!» اما امروز برای کارهای خیلی کوچک نیز تحصیل ابتدایی و متوسطه یا دست کم قسمتی از آن لازم است و در همین جامعه ما مشاغل پدید آمده است که تصدی آنها به استعدادی قابل ملاحظه و تربیتی دورودراز و مفصل نیاز دارد. برای کارکردن با ماشینهای بر قدرت مکانیکی و الکتریکی و الکترونیکی و

دستگاههای دقیق و ظریف خودکار، مهارت و دقت و تربیت فراوان لازم است و جوان تاهنگامی که این تربیت را نیافته است هنوز به کمک پدر و مادر یا دولت که در بعضی موارد وظیفه والدین را در پرورش افراد جامعه به عهده می‌گیرد - نیاز دارد. باید سرمایه‌ای کلان از نیروی انسانی، عمر و استعداد و وقت، و نیروی اقتصادی، سرمایه ثابت و مستهلک - شدنی صرف کرد تا کودک ناتوان جوانی برومند و مردی لایق برای خدمت به جامعه شود:

قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای  
بوالوفای کُرد گردد یا شود آویسِ قَرَن

\*\*\*

اکنون می‌کوشیم دامنه این بحث را که مقدمات آن بیش از حد دراز شد فراهم آوریم. اصل بحث تأثیر، یا دخالت خانواده در حفظ و انتقال فرهنگ و سنتهای فرهنگی بوده است. در این موضوع دو عامل متغیر وجود دارد: یکی فرهنگ، یعنی میراث علمی و ذوقی هر قوم - و در این مورد قوم ایرانی - که بدیهی است از بدو شروع تاریخ ایران تاکنون مانند رودخانه‌ای جریان داشته است. این رودخانه گاهی بستر خویش را تغییر داده، روزگاری نهری از گوشه‌ای بدان پیوسته، یا بارانی بهاری طغیانی در آن پدید آورده، یا بسته شدن سدی در برابر آن، برای مدتی موقت - تا راهی تازه برای جریان یافتن آب پدید آید - آن را از روش باز داشته، و زمانی خشک‌سالی آب



آن را به حداقل کاهش داده است. لیکن در هر حال رودخانه دمی از رفتن باز نمی ایستد و در عین آن که بستری نسبتاً ثابت دارد، لیکن آب آن - و آنچه در مجموع رودخانه خوانده می شود - در هر لحظه با لحظه دیگر تفاوت دارد.

بسیاری از لغتها، رسمها، عقیده ها و سنتها هست که تاریخ ورود آن به فرهنگ ایرانی به دقت ثبت شده است. برای بعضی دیگر نیز مبدأ و منتهایی دقیق نمی توان یافت. لیکن در هر حال، بستر این رودخانه مردمی بوده اند که در این سرزمین می زیسته و شیوه زیستن را از پدران خویش فرامی گرفته و خود نیز چیزی بر آن می افزوده یا از آن می کاسته اند. بسط یافتن قدرت دولتها در جهان، و قبول کردن مسئولیتهای گوناگون امری بسیار قدیمی نیست. دولتها پس از رستاخیز علمی و هنری و صنعتی (رسانس) رفته رفته در برابر جامعه و حفظ سنتهای آن احساس مسئولیت بیشتری کردند. در ایران از تاریخ افتتاح نخستین مدرسه دولتی (دارالفنون) اندکی پیش از صدسال می گذرد و وزارت آموزش و پرورش تازه آمادگی آن را می یابد که تمام کودکان کشور را در سن تعلیم به دبستان بفرستد، در حالی که در حدود چهارده قرن از رواج اسلام در ایران و بیست و پنج قرن از تاریخ تأسیس نخستین دولت مقتدر در ایران می گذرد. در این روزگار درازاگر دولتها ضعیف بودند که از عهدۀ نگاهداری خویش نیز بر نمی آمدند و در روزگار قدرت و شوکت نیز همین اندازه که مردم را از شر دشمنان بیگانه و متجاوزان داخلی ایمن نگاه می داشتند، هم مردم راضی بودند و هم دولت وظیفه خویش را انجام یافته می پنداشت.

البته ناسپاسی است اگر علم دوستی و هنرشناسی بسیاری از شاهان و فرمانروایان بزرگ ایرانی نادیده بگیریم. اما در حقیقت پاسداران فرهنگ مملکت خود مردم بودند. مردم وقتی اندک امنیتی می یافتند و فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی به جریان می افتاد، خود با ایجاد مدارس و تعیین موقوفه های مختلف برای تأمین درآمد و پرداخت هزینه آنها عملاً وسایل زندگی و آسایش دانش طلبان را فراهم می آوردند. اگر می شنوید که خواجه نظام الملک طوسی «نظامیه» های بسیار ساخته و دانشگاههای بی نظیر بنیان نهاده، یا خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر کوشیده است تا رابع رشیدی را به صورت یک مرکز جامع و کامل تحقیقات علمی درآورد، این کارها جز وظایف رسمی و دولتی ایشان شمرده نمی شده و آن بزرگ مردان از مال و درآمد شخصی خویش قسمتی را بدین کار اختصاص می دادند. و آن را وسیله کسب نام نیک و ثواب آخرت می شمرده اند و مؤید این مطلب آن که هر کس اعم از رجال دولت یا تاجر و کاسبی که مکتبی به هم می رسانیده و ثروتی می اندوخته، می کوشیده است تا مدرسه و مسجدی بسازد و موقوفاتی برای آن قرار دهد و بدین ترتیب مأمنی درخور وسیع و طاقت خویش برای اهل دانش بسازد و این موجب افتخار جامعه اسلامی و خاصه ایرانیان است که در این کشور - دست کم در دوران بعد از اسلام - هرگز تنگ دستی و فقر کسی را از کسب دانش مانع نشده و اگر کسی در خود استعداد پیمودن مدارج علمی را می یافته، به هیچ روی غم نان را به خود راه نمی داده و همیشه مدرسه ای می یافته است که لباس

سکن و خرج خوراک وی را هر چند مختصر و فقیرانه - تأمین کند و او نیز با محرومیت و گرسنگی می‌ساخته و آن را در برابر شرف کسب دانش ناچیز می‌انگاشته‌است. پیمودن مدارج سیاسی و رسیدن به مشاغل عالی دولتی نیز با اصل و نسب بیوندی نداشته و بزرگترین رجال سیاسی و لایقترین زمانداران ایران فرزند خصال خویشان بوده‌اند . میرزا محمدتقی‌خان امیرکبیر ، فرزند کربلایی محمدفرمان آشپز میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام بارزترین نمونه این افراد است که در دوران استبداد و عصر انحطاط به چنان مقامی رسید و در مدتی کوتاه کارهایی بدان بزرگی کرد و نمونه دیگر آن همین قائم‌مقام فراهانی است که فرزندان خود او به جایی رسیدند و او امیرکبیر را برکشید و به مقامی که مستحق آن بود رسانید .

بنابراین در این روزگاران دراز ، مردم بوده‌اند که فرهنگ ایران را چون جان گرامی داشته و به هر وسیله که توانسته‌اند در حفظ و توسعه آن کوشیده‌اند . همین مردم سیصدسال پیش از این ، در هنگامی که بالاترین وزن و سنگین‌ترین محموله‌ای که از روی پلی می‌گذشته سنگینی شتری با بار آن بوده است ، با آجر و آهک بر روی زاینده‌رود پلی بته‌اند که قرن‌ها باقی مانده و سالها وزن غول‌آسای کامیونها و اتوبوسهای را که از روی آن می‌گذشت تحمل کرده و هنوز هم پای برجاست و از عمق و اصالت فرهنگ ایرانی حکایت می‌کند .

سازنده این‌پل، و معمار بنای معروف تاج‌محل که از معروفترین و زیباترین بناهای دنیاست ، و طراح

نشسته مسجدشاه اصفهان ، و سازنده کاشی‌های جواهرآسای گنبد مسجد شیخ لطف‌الله هیچ‌یک رشته راه و ساختمان دانشکده فنی یا معماری دانشکده هنرهای زیبا و دکوراسیون دانشکده هنرهای تزیینی را ندیده بودند . عرض کردم که اغلب در پسران کشش و تمایلی به تعقیب پیشه پدر احساس می‌شد و بدین ترتیب گاه اتفاق می‌افتاد که اسرار حرفه و فنی قرن‌ها در خانواده‌ای بماند و از پدر به پسر انتقال یابد . در عین حال لازم نبود که این فرزند، حتماً فرزند صلبی و بطنی پدر و مادر خویش باشد . استادان شاگردان لایق و علاقمند خویش را مانند فرزند خود گرامی می‌داشتند و به تربیت آنان می‌کوشیدند و تا آن‌جا که می‌توانستند با ایجاد وصلت خانوادگی ایشان را به خود نزدیک می‌کردند . در آن روزگاران هنوز دولتها در باب این قبیل مسائل احساس مسئولیتی نمی‌کردند و وظیفه‌ای برای خود نمی‌شناختند ، و اگر کارفرمایی مانند نعمان‌بن منذر ، معمار خویش را از بیم آن که بنایی بهتر از قیصر وی کالجی برای دیگری نسازد از بالای بام به زیر نمی‌انداخت ، دیگر وظیفه‌ای نیز برای پرورش استعدادهای نادر برای خود نمی‌شناخت و حداکثر هنرپروری او این بود که استادان لایق را در برابر خدمتی شایسته ، پاداشی بزرگ دهد ، و خدمت و زحمت هنر ایشان را قدر بشناسد ، اما این هنر ، این سنت ، این فرهنگ در خانواده‌ها از سلف به خلف انتقال می‌یافت و از این جهت است که در تمدن اسلام و ایران خاندانهای بسیاری می‌بایم که پدر بر پدر طبیب یا فیلسوف یا وزیر یا فقیه و

عالم دین بودند . گاه نیز کسی مانند شیخ اجل  
سعدی از میان ایشان برمی‌خاست و می‌گفت :

همه قبیله من عالمان دین بودند  
مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

و چاشنی عشق علم دین را در وجود عزیز وی  
به علم عشق بدل می‌کرد که در دیوان و دفتر  
نمی‌گنجد .

بیش از این در این باب چه می‌توان گفت ؟  
اگر بپرسند که در پرورش مردانی چون بوعلی  
و بوریحان ، و شیخ ابوالحسن خرقانی و ابوسعید  
ابوالخیر و نظامی و فردوسی ، و مولانا جلال‌الدین  
و حافظ ، و خیام و غیاث‌الدین جمشید کاشانی ،  
و خواجه نظام‌الملک و شمس‌الدین صاحب دیوان  
جوینی ، و خواجه نصیر و قطب‌الدین شیرازی و  
شیخ بهائی و میرداماد و صدرالدین شیرازی و خواجه  
ملاهادی سبزواری و جلوه و فرصت و هزاران تن  
از این بزرگ مردانی که دیباچه دفتر تمدن و فرهنگ  
ایران به نام گرامی ایشان آراسته است پرورده  
چه کسانی ، و چه دستگاههایی بوده‌اند ، و کدام  
نیروی لایزال موجب شد که با آن همه سخت‌گیری  
و تعصب نقاشی و رقص و موسیقی و بازی‌گری را  
گاه به عنوان سماع صوفیان و گاه در زیر نقاب  
تغزیه‌خوانی و پرده‌داری و هنگامه‌گیری و گاه با  
درباختن نقد آبرو و حیثیت ظاهری و مطرود شدن  
در نظر عامه و خوردن داغ «مطربی» هنرهای ما  
را نگاه دارد و به ما برساند ، اگر به انصاف بنگریم

خواهیم دید که دولتها در این میانه سهم بزرگی  
نداشته‌اند سهل است ، گاهی سالوسان و ریاکارانی  
از نوع مبارزالدین محمد مظفری - محتسب غیر  
حافظ - بی‌مزگی را از حد می‌گذرانیدند و در  
میخانه را می‌بستند تا در خانه تزویر و ریا را  
بگشایند ، و این مردم بودند که در برابر تمام این  
دشواریها مقاومت کردند ، مردمی که حافظ را  
در دامان خود پروردند و لسان‌الغیبش خواندند .  
آری این لسان‌الغیب است که از زاهدنمای مزور  
سیاه‌دلی چون مبارزالدین که مشغول تلاوت قرآن  
کریم بود و چون محکومی را به ترحم می‌آوردند ،  
قرآن را برهم می‌نهاد و برمی‌خاست و به دست خود  
سرش را می‌برد و آن‌گاه که وی در خون خویش  
می‌غلتید «مبارز» با کمال خونسردی و خضوع و  
خشوع قرآن را می‌گشود از آن‌جا که فروگذاشته  
بود دوباره تلاوت را آغاز می‌کرد - نمی‌هراسد  
و خشم اهریمنی وی را به چیزی نمی‌گیرد و  
هی‌گوید :

تسبیح که روز حشر عنان در عنان رود

تسبیح شیخ و خرقة رند شراب‌خوار

چنین شخصیتی ، چنین تربیتی را که باشیر  
اندرون شود و با جان پدر رود ، جز در دامان  
مادر و در حجر تربیت پدری آزاده نمی‌توان یافت ؛  
شیر را بچه همی‌ماند بدو !